



### • درآمد

محمدرضا رهاوی، نامه‌رسان و همکار شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد بوده است. سال‌ها همکاری با آن مبارز و متفکر بزرگ، از رهاوی شخصیتی ساخته است که نه تنها از نظر عاطفی بسیار به آن عزیز وابسته شده، که ناگفته‌های بسیاری از جزئیات زندگی شغلی و مبارزاتی و ارتباطات شهید پاک‌نژاد در سینه دارد.

گفت‌و شنود شاهد یاران با محمدرضا رهاوی، از همکاران شهید

## با محبت، همه را جذب می‌کرد...

صفحه شعار آماده کرده بود و داد به من و گفت چون تو ناشناخته هستی، این‌ها را ببر خانه و دست‌نویس کن در چند نسخه، بعد هم ببر در محله‌ها پخش کن. من هم امر ایشان را اجرا کردم. شعارها را دست‌نویس کردم. یعنی بسیاری از این شعارهایی را که زمان انقلاب که مردم توی تظاهرات می‌دادند، از ایشان بود. هنوز انقلاب پیروز نشده بود که تمام محلات یک شعار می‌دادند و ایشان به بنده امر کردند که این را قبلاً در ده یا بیست نسخه دست‌نویس کن؛ چون خط تو ناشناخته است. من فکر می‌کنم آقای دکتر می‌بردند خدمت آقای حاج صدوقی و از طریق ایشان شعارها پخش می‌شد.

آقای رهاوی، هیچ زمانی شد که آقای دکتر از شما بخواهد که یک نامه سیاسی و اعلامیه‌ای را جابه‌جا کنید؟

نه از من نخواستند. می‌دانید که آن موقع چه کسی دستورات آقای دکتر در زمینه انتقال اعلامیه‌ها و پیام‌های این شکلی را اجرا می‌کرده، فکر می‌کنم شخص خاصی نبوده است. فکر می‌کنم که خود آقای دکتر می‌رفتند خدمت آقای صدوقی. چون آن سال‌ها خیلی سال‌های وحشتناکی بود، از طریق آقای صدوقی اعلامیه‌ها را پخش می‌کردند. در خصوص چاپ و تکثیر اعلامیه و اعلامیه آن زمان بخشی را خدمت شما عنوان می‌کنم. آقای دکتر شهید پاک‌نژاد، بخشی از فعالیتش را شبانه صرف کارهای انقلابی در پیش از انقلاب می‌کردند. مثلاً اعلامیه‌ها و اعلامیه‌ها را با دوستان‌شان شبانه در جای خاصی تکثیر و بعد این‌ها را توسط افراد دیگری در شهرستان‌ها پخش می‌کردند در شهرستان‌های اطراف یزد و حتی خارج از استان یزد - چون پیام آیت‌الله صدوقی برای مردم

بله، آقایان محمدرضا و مطیعی را می‌شناسم. گفت برو سر وگوشی آب بده که هنوز سر کارشان هستند یا نه. آقای دکتر خاطر جمع نبود که این دو نفر سر کار هستند یا نه. من آن‌جا رفتم، ولی هیچ‌یک از آن دو نبودند. گفتند چه کاری داری؟ گفتم با خود این آقایان کار دارم. باز پرسیدند چه کار داری؟ گفتم می‌خواستم وامی بگیرم، که ایشان مرا راهنمایی کنند. آقای محمدرضا نیامدند، من دیدم که آقای مطیعی هم نیستند، برگشتم به آقای دکتر همه چیز را گفتم. دکتر، با ساواک که به نرمی و با احتیاط رفتار می‌کرد.

وقتی که انقلاب پیروز شد، مشکلاتی پیش آمد. این باعث شد که تمام کارخانه‌ها توانستند راه خود را پیدا کنند، کار خودشان را پیدا کنند و هر کسی هر قطعه‌ای که کمبود داشت، زنگ می‌زد به آقای دکتر، و ایشان هم نگاه می‌کردند که این قطعه را کجا دارد یا کی می‌سازد، کارشان را راه می‌انداختند.

به قدری با همه سازش داشت که با این‌ها هم سازش داشت، یعنی آن قدر به حرفش اعتماد داشتند و حرفش را قبول می‌کردند که زنگ زد و گفت که این دو تقصیری ندارند. می‌دانم که گناهی ندارند، اگر هم گناهی داشتند، بیاید سراغ من؛ ساواک هم آزادشان کرد.

خاطره‌ای دیگر که یادمانده، این است که شعارهای قبل از انقلاب را ایشان تهیه می‌کردند. یک روز چند

چه اتفاقی افتاد که شما با شهید پاک‌نژاد آشنا شدید؟

آشنایی ما در سال ۱۳۴۹ اتفاق افتاد و این‌گونه بود که آقای دکتر در بخش درمانی بودند و ما رفته بودیم تا در تأمین اجتماعی استخدام شویم. دکتر در بخش درمانی تأمین اجتماعی در یک مؤسسه کار می‌کردند و ما از آن‌جا یک خودرو گرفتیم. در آن‌جا یک‌سری آدم‌هایی بودند که خوب بودند، ولی با من سازگاری نداشتند. بعد به آقای نباتی خدایا مرز گفتم که من می‌خواهم بیایم پهلوی شما کار کنم. گفت که باید بروی و از دکتر اجازه بگیرد. رفت و آقای دکتر گفتند که چرا فردا، از همین امروز بیا. آن روز من رفتم به قسمت درمانی. از آن روز هم دیگر واقعا به‌جز محبت از آقای دکتر چیزی ندیدم. دکتر به قدری متواضع بود که نمی‌شد فهمید که او رئیس این قسمت است.

سمت کاری شما چه بود؟  
نامه‌رسان.

این می‌تواند فرصت خیلی مناسبی باشد، برای این که ببینیم دکتر با کجاها مکاتبه داشته، به کی‌ها پیام به شما می‌داده که برای شان ببرید. قطعاً شما یک بخشی از آن سایه‌های نهان زندگی دکتر را برای ما روشن می‌کنید. می‌خواهم از این‌جا شروع کنم که اولین یا به اصطلاح روشن‌ترین خاطره‌ای را که از آقای دکتر در ذهن شماست، برای ما تعریف کنید.

بودن بنده در خدمت آقای دکتر همه‌اش خاطره است. یک روز قبل از انقلاب ساواک دوتا از بچه‌ها را گرفته بود. آقای دکتر برایم گفت که دوستی داشت که یک سال کارمند بانک کشاورزی بود. پرسیدند که در بانک کشاورزی کسی را می‌شناسی؟ گفتم



دقیقاً در همان سالی که جنگ شروع شد، آقای دکتر به عنوان نماینده رفتند به مجلس و سال بعد هم شهید شدند. جنگ تحمیلی شروع شده بود و از یک سو رزمندگان اسلام مجروح می‌شدند و آن‌ها را اعزام می‌کردند. آیا هیچ وقت مجروحان دفاع مقدس به یزد اعزام شدند تا مثلاً تحت درمان در مجموعه آقای دکتر قرار بگیرند؟

آن زمان آقای دکتر رئیس بهداری بودند و مرکز هراتی فعلی که به نام مرکز تحقیقی بود. این‌جا بیمارستان بود و همیشه ۱۰ تا ۲۰ تخت داشتند که از همه جا اعزام می‌کردند و درمان‌شان می‌کردند.

در همان زمان اتفاقی در همان حول و حوش افتاد و آن اخراج عرب‌های ایرانی مقیم کشور عراق بود که ابتدا در زمان جنگ این‌ها را آواره و اخراج کردند تا برگردند به سرزمین خودشان در یزد. خیلی‌ها آمدند و در آن‌جا متمرکز شدند. قطعاً این‌ها نه از نظر درمانی وضعیت خوبی داشتند، نه امکاناتی از لحاظ طرح بیمه. شهید در موارد این چنینی، خیلی محبت می‌کردند و می‌گفتند با این مراجعان با مهربانی رفتار کنند و به اصطلاح هوای این‌ها را در مرکز درمانی‌شان داشتند. می‌خواهم بدانم آیا هیچ کدام از این‌ها را به یاد دارید؟

بله، تازه آمده بودند و آواره و بیچاره بودند. آقای دکتر هم با آقایان دکتر امیرخانی و دکتر شایگان و بعضی دیگر پولی در اختیارشان بود. حالا این پول یا مال خودشان بود یا از جایی دیگر می‌آمد، من نمی‌دانم. اینسان می‌آمدند به این‌جا و برای درمان‌شان ویزیت می‌کردند و مقداری پول هم به آوارگان می‌دادند.

از ویژگی‌های دکتر در محیط کاری بگوئید. آقای دکتر خیلی کم دستور می‌دادند، یعنی نسبت به زیردستان‌شان خیلی محبت می‌کردند. واقعاً کارمندان را فرزند خودشان می‌دانستند. اگر هم کاری را از ما می‌خواستند، به عنوان دستور نبود؛ به قدری ملایم و بامحبت بودند که همه را با جان و دل می‌پذیرفتیم. اول انقلاب نامه‌هایی که برای همه کارگاه‌ها و کارخانه‌ها نوشته بودند، خارج از وظایف من بود، ولی چون آقای دکتر خواستند، من هم با جان و دل اطاعت کردم و ما تا ۱۲ شب در داخل شهر و در خارج از شهر تا نزدیکی‌های اشکذر، هر جا که یک کارگاه کوچک حتی ۵ نفره بود نامه داشتیم و این‌ها را می‌بردم.

آقای دکتر آن موقع‌ها، بعد از ظهرها در مطب خودشان کار می‌کردند. آیا با مطب‌شان هم ارتباط کاری داشتید؟

نه با مطب‌شان ارتباطی نداشتم، ولی دورادور شنیده بودم که در مطب به افراد بی‌بضاعت کمک می‌کنند و حتی برای گرفتن دارو پول می‌دهند.

آیا هیچ کدام از دوستان آقای دکتر و همکاران آن زمان ایشان، تحت فشار یا تعقیب و تحقیق ساواک قرار داشتند؟ آقای دکتر چه جور فعالیت‌های انقلابی‌ای می‌کردند؟ آیا ساواک پیگیر این مسأله می‌شد؟

آقای دکتر برای مصلحت هم که بود با ساواک در ارتباط بود. هر جا کسی گیر می‌افتاد، زنگ می‌زد و ساواک آزادش می‌کرد. یعنی آقای دکتر خیلی اعتبار



خیلی هم مؤثر بود. در ضمن آقای دکتر اگر بهایی‌ای در دستگاه ما بود، خیلی هم به او محبت می‌کردند و یک سال به دست آقای دکتر توبه کرد و برگشت و یک نامه نوشت که من به دین اسلام مشرف شده‌ام و دیگر نرفت به دنبال آن فرقه ضاله. ارتباط شهید پاک‌نژاد با بیمارانی که از ادیان دیگر بودند - مثل زرتشتیان - خیلی خوب و توأم با محبت بود - یعنی به همه محبت می‌کردند ولی برای غیرمسلمان‌ها بیشتر - با محبتش آن‌ها را جذب می‌کردند.

آیا سراغ دارید غیرمسلمانی را که آمده باشد و مثلاً آقای دکتر با ایشان حسن رفتاری داشته باشند که

**وقتی که انقلاب پیروز شد، مشکلاتی پیش آمد. تمام نامه‌ها را من می‌بردم. حتی به یک کارگاه جزئی که دو نفر کارگر داشت، نامه داده بود که هر که هر وسیله‌ای کم دارد، اعلام کند تا هیچ کس در جایی لنگ نماند**

برای شما جذاب باشد.

خیلی بودند، مثلاً زرتشتی بودند یا از ادیان دیگر، که بضاعت مالی نداشتند و آقای دکتر روی نسخه آن‌ها پول می‌گذاشتند و برای همین همیشه شرمند‌اش بودند.

تا چه زمانی با آقای دکتر همکاری کردید؟

تا یک سال قبل از شهادت ایشان، یعنی بعد از این‌که از درمانگاه رفتند و یک سال رئیس بهداری بودند و بعد هم نماینده مجلس شدند.

خاطر‌تان هست چه سالی ایشان نماینده مجلس شدند؟

فکر می‌کنم سال ۱۳۵۹ بود.

استان‌های دیگر مطیع و مطاع بود و به استان‌های دیگر هم ارسال می‌شد.

آیا در این زمینه هم شما خاطره‌ای از استاد پاک‌نژاد دارید؟ تعریف کنید هر چه را که اتفاقی افتاده باشد یا کسی برای‌تان گفته باشد. آیا از ایام انقلاب اسلامی چیزی به‌خاطر دارید؟

قبل از انقلاب که عرض کردم به‌خاطر این‌که حرف آقای دکتر را می‌خردیدند، با ساواک بنا به مصلحت رفت و آمد داشت، خلاصه رام‌شان می‌کرد و هر موقع بی‌گناهی گیر می‌افتاد، زنگ می‌زد و می‌گفت او را آزاد کنید. بعد از انقلاب هم این‌که، روزی آقای دکتر پاک‌نژاد گفتند که از ریاست درمانگاه به ریاست کل بهداری ترخیص شده‌اند و سمت ایشان شده ریاست کل بهداری. به من گفتند که ره‌اوی، اگر من بروم شما با من می‌آید؟ گفتم که منست دارم ولی از ته دلم نمی‌خواستم که بروم آقای دکتر رفتند و بعد از یک ربع حکم من را زدند و آوردند. من هم حکم را برداشتم، بردم اتاق آقای دکتر و گفتم من نمی‌آیم. گفتند خودت گفتی. گفتم من گفتم، ولی نمی‌آیم. گفتند خیلی خوب، برو پی کارت، من حکم تو را لغو نمی‌کنم. اما در نهایت ایشان حکم را لغو کردند و باز به سمت نامه‌رسان در درمانگاه حکم زدند. این قدر ایشان گذشت داشتند.

وقتی که انقلاب پیروز شد، مشکلاتی پیش آمد. تمام نامه‌ها را من می‌بردم. حتی به یک کارگاه جزئی که دو نفر کارگر داشت، نامه داده بود که هر که هر وسیله‌ای کم دارد، اعلام کند تا هیچ جایی لنگ نماند. این باعث شد که تمام کارخانه‌ها توانستند راه خود را پیدا کنند، کار خودشان را پیدا کنند و هر کسی هر قطعه‌ای که کمبود داشت، زنگ می‌زد به آقای دکتر، و ایشان هم نگاه می‌کردند که این قطعه را کجا دارد یا کی می‌سازد، کارشان را راه می‌انداختند.

یعنی از این طریق، از صنایع حمایت می‌کردند و کارخانه را حمایت می‌کردند.

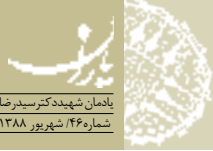
مگر آن موقع آقای دکتر چه سمتی داشتند که در ارتباط با صنایع بودند؟

هیچ ارتباطی. فقط کارشان این بود که حالا که این انقلاب پیروز شده، نگذارند - خدای نکرده - مردم لنگ بمانند.

یک مدتی، حدود ۲ ماه، تا ساعت ۱۲ شب، هر جا که یک کارگاه یا یک کارخانه بود، نامه‌ها را می‌رساندم. بعد از آن دیگر محیط اداره کار و تأمین اجتماعی یکی بود. اولین روزهایی که من رفتم داخل این دستگاه اداره کار، و تأمین اجتماعی درمانی یکی بود، در همین ساختمان هراتی فعلی که الآن آن را نو کرده‌اند و فقط درمانی - تحقیق‌اش موجود است.

بخش دیگر زندگی شهید پاک‌نژاد شامل راهنمایی افرادی است که بیرون از مجموعه کاری بودند - به عنوان شهروندان - و این‌که نگذارند این‌ها در دام تبلیغات فرقه‌های دیگر بیفتند و منحرف شوند. حتی با افرادی هم که به‌نوعی زمینه این کار برای‌شان فراهم شده بود صحبت می‌کردند. آیا در این زمینه چیزی یاد‌تان هست؟

بله، شهید با آقای دکتر رمضان‌خانی و دکتر شاهی و چند تن دیگر علیه فرقه بهائیت جلساتی داشتند که



داشت که به حرفش نه نمی‌گفتند. یعنی به‌خاطر احترام به ایشان و نفوذی که در بین مردم داشتند، ساواک هم احترام می‌گذاشت. من یادم است که روزهای اول انقلاب، هنوز یک‌ماه نشده بود که جوان‌ها راه می‌افتادند با شعار می‌رفتند به طرف ساواک. یک‌بار، به راسته در مانگاه که رسیدند، آقای دکتر نگاه‌شان داشت و رفت روی ماشین سخترانی کرد و گفت فعلاً صلاح نیست و آن‌ها را متفرق کرد و از رفتن به ساواک منصرف‌شان کرد.

همین جوان‌های انقلابی، بعد از پیروزی انقلاب، قصد داشتند که ساواک را دستگیر کنند. ساعت ۱۰ یا ۱۱ بود که سه‌چهار هزار نفر داشتند می‌رفتند ساواک را بگیرند. از خیابان امام آمده بودند و توی فرخی بودند. آن موقع، آقای دکتر پاک‌نژاد با شهید صدوقی هماهنگی این قضیه را خیلی مرتب انجام دادند. حتی لحظه‌ای این ارتباط قطع نشد، شاید آقای دکتر با آقای شهید صدوقی روزی دو دفعه و شهید صدوقی روزی ۱۰ دفعه - با هم - هماهنگ می‌کردند.

**شما به عنوان نامه‌رسان، هیچ‌گاه، پیغامی را از آقای دکتر برای شهید صدوقی بردید؟**

اگر زمانی آقای صدوقی زنگ می‌زدند که آقای دکتر تشریف نداشتند، به آقای دکتر می‌گفتم و پیغام‌شان را می‌دادم.

**آیا پیغامی یادتان هست که در خصوص انقلاب باشد؟**

نه یادم نیست.

**برگردیم سر همان موضوعی که جوان‌ها راه افتاده بودند به سمت ساواک. آیا همه از قشر جوان بودند؟**

بله، همه از قشر جوان بودند. چنان محکم و باصلابت بودند که زمین زیر پای‌شان مثل زلزله می‌لرزید. جلو درمانگاه که رسیدند، آقای دکتر رفتند بالای وانت و سخترانی کردند و گفتند شما برگردید؛ و قتش می‌رسد. آن‌ها هم گوش به حرفش دادند و رفتند بی‌کارشان.

**آقای دکتر در سخترانی‌شان چرا می‌گفتند که وقت این کار نیست؟ دلیلی برای آن جوان‌ها نیاوردند که چرا وقت این کار نیست؟**

نه چیزی نگفتند و آن جوان‌ها هم اطاعت کردند و برگشتند توی صف تظاهرات. در بحبوحه انقلاب اسلامی، آقای دکتر شعارها را خودشان تنظیم و آماده می‌کردند که دیگران این شعارها را بدهند و فریاد بکشند.

**آیا آقای دکتر، خودشان هم در تظاهرات شرکت می‌کردند؟**  
بله.

**شما هیچ‌کدامش را خاطر تان هست ؟**

در زمانی که انقلاب نزدیک به پیروزی بود، آقای دکتر در اغلب تظاهرات شرکت می‌کردند و خود حاج آقا صدوقی هم همین‌طور. آقای دکتر امیرخانی و آقای دکتر شاهی هم خیلی زحمت می‌کشیدند.

**حال برمی‌گردیم به دیگر وجوه زندگی شهید پاک‌نژاد. آیا در زمینه مطالعات و تحقیقات ایشان اطلاعاتی دارید؟**

ایشان زیاد می‌نوشتند، ولی من چیزی از آن‌ها نمی‌دانم.

**هیچ‌گاه می‌شد که کاری را برای آقای دکتر انجام بدهید که آن کار جزو حیطه وظایف‌تان نباشد؟**

گاهی امری می‌کردند که ما مطیع بودیم و آن را اجرا می‌کردیم. ولی نه، آقای دکتر خیلی کم توقع بودند. با این‌که در زندگی‌شان خیلی کم توقع بودند، بعد از شهادت‌شان خیلی پرتوقع شدند - گریه می‌کند - بعد از شهادت آقای دکتر، هر هفته سر خاک‌شان می‌رفتم و فاتحه‌ای می‌خواندم و مزار را آب‌پاشی می‌کردم. بعد از چندی که یک هفته و دو هفته نرفتم، خواب دیدم که توی بیمارستان پهلوی سابق هستند. من راه می‌رفتم که ایشان جلو آمدند و به من گفتند این آب‌پاش را بردار و به گل‌ها آب بده. یعنی در زمان زندگی‌شان توقعی نداشتند و اگر کوتاهی می‌شد، به روی کسی نمی‌آوردند، ولی بعد از شهادت‌شان... (گریه می‌کند).

**جناب رهاوی حالا که به این رقت قلب زیبا رسیدید، مصاحبه ما خیلی حسی و عاطفی شد. در زمان وکالت آقای دکتر، زمانی که در تهران فعالیت می‌کردند و کارهایی برای مردم می‌کردند، شما چه‌طور ارتباط‌تان را با آقای دکتر برقرار می‌کردید؟**

ما تقریباً ارتباط‌مان با آقای دکتر قطع شده بود. آقای دکتر دیگر به این‌جا کم می‌آمدند، ولی خیلی کارها برای یزد کردند. مخصوصاً در زمینه آبرسانی به یزد، از زمان ایشان پایه‌اش شروع شد. یعنی شهید خدمت بزرگی برای یزد انجام دادند. اگر این آب به یزد نرسیده بود، یزد الان یزد کونونی نبود.

**کمی برمی‌گردیم به عقب‌تر. در زمان فعالیت انتخابی‌شان شما یکی از همکاران آقای دکتر بودید و باید حضور می‌داشتید.**

آقای دکتر اصلاً احتیاجی به تبلیغات نداشتند، همه مردم از جان و دل ایشان را می‌خواستند، عکس‌شان

**آقای دکتر اصلاً احتیاجی به تبلیغات نداشتند، همه مردم از جان و دل ایشان را می‌خواستند، عکس‌شان را تکثیر می‌کردند و از طریق حاج آقا صدوقی می‌فرستادند به هر جایی که می‌شد**

را به دیوار نمی‌زدند، عکس‌شان را تکثیر می‌کردند و از طریق حاج آقا صدوقی می‌فرستادند به هر جایی که می‌شد.

**در قسمتی فرمودید که به‌اصطلاح به کارگران مرخصی می‌دادند. این قسمت را توضیح بفرمایید، برای چه مرخصی می‌دادند؟**

وقتی کارگران برای درمان به آن‌جا مراجعه می‌کردند، نمی‌توانستند سر کار هم بروند. وقتی می‌رفتند به سر کار یا برمی‌گشتند که استراحت روزانه بگیرند، ۳ - ۴ ساعت از وقت‌شان هدر می‌رفت. آقای دکتر گفتند که برای این‌که این‌ها معطل نشوند، کسی را که می‌دانید آمده به دفتر، برکه استراحتش را بنویس بیاورد که من

امضاء کنم تا افراد معطل نشوند. این لطفی بود که در حق کارگران می‌کردند. آقای دکتر راه‌گشا بود برای همه کارگران، برای همه مردم یزد و به این دلیل که آن روز کارگران چشم‌وگوش‌بسته بودند، آقای دکتر گاهی سرزده به بعضی از کارخانه‌ها می‌رفتند و آن‌جا به کارگران می‌گفتند حواس‌تان باشد که بیمه شوید، چون به دردتان می‌خورد. همان‌ها الان خیلی تشکر می‌کنند، از ایشان، که آن زمان آن حرف‌ها را زده بود و راهنمایی‌شان کرده بود که بیمه شوید. قبلاً مثل حالا نبود، مثلاً کارخانه‌ای که ۱۰۰ کارگر داشت، فقط ۲۰ نفر را بیمه می‌کرد و ۸۰ نفر دیگر را قایم می‌کرد! این‌ها مربوط به قبل از انقلاب است.

**درباره خدمات شهید پاک‌نژاد به کسانی که قبل از انقلاب به یزد تبعید شده بودند بفرمایید.**

چند سال قبل از انقلاب، یک‌سری کردها را به یزد تبعید کرده بودند که آقای دکتر برای‌شان خانه پیدا کرده بودند و از نظر درمانی خیلی به آن‌ها رسیدگی می‌کردند، از نظر مالی نمی‌دانم.

**آنها کردهای کردستان خودمان بودند؟**

بله و یکی دو تا هم عراقی بودند.

**با خانواده‌های‌شان به یزد تبعید شده بودند؟**

بله. چندتایی با خانواده بودند، ولی همه‌شان را نمی‌دانم.

**آقای دکتر سفارش خاصی در مورد آن‌ها نکرده بودند؟**

آقای دکتر می‌گفتند که اگر این‌ها آمدند به درمانگاه، معطل‌شان نکنید و به کارشان رسیدگی کنید.

**از شهادت آقای دکتر برای‌مان بگویید.**

خدا رحمت‌شان کند. وقتی خبر شهادت ایشان را دادند، یک‌دفعه همه مردم یزد عزادار شدند، واقعاً عزادار شدند. یادم است ظهر خیلی گرمی بود، وقتی که رفتیم فرودگاه، تا ۳ کیلومتر زیر پوشش مردمی که آمده بودند با چه عزتی جنازه‌های دو برادر شهید از خانواده پاک‌نژاد را تشییع و آن دو پیکر پاک را به خاک سپردند. یادشان گرمی و راه‌شان پر رهرو باد.

**حرف آخر؟**

حدود ۱۰ سال در خدمت آقای دکتر بودم و جز خوبی چیزی از آقای دکتر ندیدم. شهید پاک‌نژاد، خدایا مرزده‌شان، بزرگوار و بخشنده بودند. مردم دوست بود و روزانه برای ۵ تا ۱۰ نفر نسخه مجانسی می‌پیچیدند و اگر احیاناً برای گرفتن نسخه هم پول نداشتند، پول هم می‌گذاشتند رویش. واقعاً با شهیدشدن آقای دکتر پاک‌نژاد، یک عده در یزد یتیم شدند. ایشان برای همکاران هم پدر بودند و هم رئیس. همیشه طرفدار کارمند بودند. کارمندان هم ایشان را دوست می‌داشتند. دکتر، خیلی مرد آقایی بود، گاهی مسافری که سرگردان می‌ماند، برایش بلیت مجانسی تهیه می‌کردند و با تعارف و عزت روانه‌اش می‌کردند. آقای دکتر به‌قدری با مردم خوب بودند که یک روز برای این‌که مردم معطل نشوند، به بنده فرمودند که مرض‌هایی که از یک روز تا ۳۰ روز می‌دانی که این‌جا آمده‌اند، نمی‌خواهد از من بپرسی، به‌شان استراحت بده. فقط بیآور من امضاء کنم، ولی حتماً باید آمده باشند. ■

